انتظارات دانشگاه از حوزه

احمد ترابی

سخن از حوزه ودانشگاه، سخنی است مکرّر، امّا این تکرار نباید که ملال انگیز باشد و نشاید که عبث و بیهوده تلقی شود.

انکار نمی توان کرد که بسیاری از نوشته ها و گفته ها که در محافل رسمی ورسانه هایی که به هرحال موظفند به تناسب مناسبتهای تقویمی، حرفی داشته باشند، نسخه برداری از سخنهای کلیشه ای است و تکراری بی ثمر ومـلال آور از دردهای بی درمـان یا ایده های غیرعملی!

ولی این نگاه که همواره نگران کارآیی، توانمندی، واقع نگری، سازندگی و صلابت حوزه ها بوده و اعتقاد داشته است که دانشگاه به عنوان یک ضرورت و یک واقعیت اجتماعی ونیز به عنوان مؤثرترین نهاد فرهنگی، سیاسی، علمی و... که می تواند زیربنای تعالی یا انحطاط جامعه باشد، نه به اقتضای طرح سخنی و پرکردن صفحاتی، بلکه با انگیزه ای دینی وملّی، به بایدها و نبایدهای این دو نهاد اصیل جامعه اسلامی، پرداخته و خواهد پرداخت.

سخنهای تکراری ره به جایی نبرده است ویادست کم، چون دارویی است که نهایت تأثیر خود را بخشیده وبیش ازاین، قادر به درمان دردها نبوده و نیست. پس باید دید که حوزه و دانشگاه امروز ما تا چه اندازه ازبایدها فاصله دارد واین فاصله را با کدام شیوه می توان ازمیان برد؟

نه فـاصله مـیـان حـوزه و دانشگاه، بلکه فـاصله آن دو از نقش بایسته ای که باید در جامعه وبرای جامعه خود ایفا کنند.

کدام فاصله را باید ازمیان برداشت؟

بیشتر نوشته ها و سخنان درزمینه وحدت حوزه و دانشگاه، چنین می نماید که هدف اصلی، پیوند دادن این دو نهاد به یکدیگر و ازمیان بردن تعارض و جدایی آنهاست، درحالی که طرح مسأله به این شکل می تواند، توجه را از نکات محوری دورسازد.

این نگاه معتقد است که هریک از این دو نهاد، دست در گریبان مشکلات و کاستیهایی است که وجود همان کاستیها، درقالب جدایی حوزه و دانشگاه ویا جدایی تفکر دینی و علمی رخ می نماید.

اگربخواهیم موضوع را در قالب مثالی توضیح دهیم باید این دونهاد را به دوفرد تشبیه کنیم که ذوق و سلیقه وآرمان وارزشی دوگانه دارند واز سوی دیگر، آن دو در مجموعه ای به سرمی برند و خدمتی را ارائه می کنند که نمی توانند بی ارتباط و بی تفاوت نسبت به یکدیگر باشند ومصلحت کل مجموعه و کارآیی وبازدهی آن منوط به همدلی و هماهنگی آن دوست.

دراین صورت، تلاشی برای ایجاد الفت وهمدلی میان آن دو آغاز می شود، این نوع حرکتها، گاه می تواند مؤثر باشد، ولی در صورتی که ریشه تنافر و ناسازگاری آن دو در منش و تفکر و تلقی و سلیقه و نگرش باشد، نزدیک ظاهری و مصلحتی، دیری نخواهد پایید!

اکنون، هرسال، روز ۲۷ آذر، مراسمی درحوزه و دانشگاه برپا می شود و جمعی ازدانشجویان به محیط حوزه و یا جمعی از حوزویان به تالارهای سخنرانی و آمفی تأترهای دانشگاه دعوت می شوند، ولی براستی این گونه اقدامها تا چه اندازه کارساز است ومی تواند تأمین کننده اهداف وحدت حوزه ودانشگاه باشد!

منظور این نیست که چنین اقدامهایی هرگز صورت نگیرد، بلکه بیم آن می رود که دلبستن به این برنامه های رسمی و کلیشه ای، ما رااز آفـات جـدایی حـوزه ودانشگاه وبیگانگی تفکّر مـذهبی واندیشـه دانشگاهی غـافل سازد ورنج این بیگانگی وآثار منفی آن برای جامعه همچنان باقی بماند!

ما بیش از نزدیکی ظاهری و احترام رسمی و تشکیلاتی، نیازمند تفاهم واحساس نیاز به یکدیگر وباورداشتن جایگاه اجتماعی و تواناییها وثمربخشیهای یکدیگر هستیم. این احساس زمانی شکل خواهد گرفت که حوزه به همه ابعاد جامعه بیندیشد وجایگاه نسل تحصیل کرده و روشنفکر و آگاه به علوم انسانی و تجربی را بشناسد و در برابر، دانشگاه نیز نقش روحانیت را در قوام فرهنگ دینی وپاسداری ازکیان ملی بشناسد و ارج نهد.

این که می گوییم حوزه باید دانشگاه را بشناسد و حرمت نهد ویا دانشگاه باید حوزه را بشناسد و ارج نهد، سخنی دستوری نیست؛ زیرا احساسها و قلبها واندیشه ها با دستور و تحکم، جهت نمی یابند.

پرداختن به ریشه ها و زدودن زمینه های سوءتفاهم، شرط لازم و نخستین است.

عوامل جدایی حوزه از دانشگاه

اگر مشکل جدایی اندیشه حوزوی از منش و کنش دانشگاهی را بپذیریم باید بدانیم که این جدایی یکسویه نیست. این تنها روشنفکران یا تحصیل کردگان دانشگاهی نیستند که خود را به شکلی از باورها ومعیارهای حوزوی دور نگه می دارند، بلکه در متن حوزه ها نیز بسیارند کسانی که دانش و شخصیت وهویّت دانشگاهیان را به هیچ می انگارند و اساساً پرداختن به موضوعات و مقوله های دانشگاهی را، منافی با تقدّس روحانی ومعنوی می پندارند.

شاید گمان رود که چنین پنداری هرگز در حوزه ها نبوده است، ولی شواهدی موجود است که گواه سخن فوق می باشند. ازجمله این که تاقبل از پیروزی انقلاب اسلامی، آن دسته از روحانیان که گام در محیط دانشگاه یا آموزش و پرورش می نهادند، به شکلی از جامعه روحانیت منزوی شده و مورد طعن قرار می گرفتند! نشانه دیگر بر سخن فوق این است که هم اکنون در حوزه های بزرگ اشتغال طلبه به دروس دانشگاهی، نوعی نقص برای وی محسوب می شود و کسانی که همراه با تحصیل حوزوی به دانشگاه نیز ره یافته اند به شکلهای گوناگون محدود می شوند!

بلی این قلم از برخی مصالح ومصلحت اندیشیها مطلع است و می داند که مخالفان حضور طلاب در دانشگاه، بیم آن دارند که حوزویان با یافتن راههای معیشت غیرحوزوی، دست از رسالت و مسؤولیت روحانی خود بردارند و حجره رایگان و شهریه حوزه را نردبان رهیابی به دانشگاه وخروج از ذی و مسؤولیت حوزوی قرار دهند!

اشکالی که دراین بینش ودراین توجیه وجود دارد این است که:

اولاً، چه اشکالی دارد که بخشی از دانشگاهیان و دبیران ومهندسان واساتید دانشگاه ما دارای سابقه قوی حوزوی باشند وخود را مدیون به نظام حوزوی و روحانی بدانند. آیا حوزه های علمیه و روحانیت روشن اندیش، نمی پسندند که گروهی از اساتید کنونی دانشگاه بگویند ما می خواهیم از اساس با حقایق دینی و علوم حوزوی آشنا شویم؟ آیا برای این گروه صرف هزینه نمی کنند وامکاناتی را اختصاص نمی دهند. بدیهی است که اختصاص خواهند داد اگر چنین است، پس چرا ما با شکل دیگرهمین امر مخالفت کنیم.

ثانیاً، اگر جذب بخشی از نیروهای حوزوی به سیستم دانشگاه ونظام اداری و آموزشی و پرورش نوعی خسران وازدست دادن استعداد ونیرو به حساب آید، در قبال آن نیروهای معتقد و متعهدی باقی خواهند ماند که دانش حوزوی و دانشگاهی را باهم کسب کرده وباتوان بیشتری درکسوت روحانیت و درخدمت اسلام خواهندبود.

ثالثاً، حوزه ای که بخش نسبتاً زیادی از نیروهایش فاقد کارآیی لازم وبازدهی علمی و اجتماعی است، چرا به جای حذف این عناصر زاید وبه فرموده استاد شهید مطهری، به جای درو کردن این علف هرزه ها، همت خود را متوجه آن دسته از نیروها کند که چه بسا از سر مسؤولیت پذیری وشناخت ضرورتها، گام در دومیدان حوزه و دانشگاه نهاده اند!

به هرحال، این گونه موضع گیریها واین گونه نگرشها که در گذشته بسیارفراگیر بوده است ودرزمان حال نیز هنوز به نوعی برحوزه ها مسیطره دارد و دردمندان و آگاهان و روشن بینان حوزه از سایه سنگین چنین پندارهایی رنج می برند، حکایت ازهمان بدبینی نهفته و نامرئی و دیرینه دارد. درحالی که اگر منصفانه با مسأله رو به رو شویم، براستی یک طلبه مستعد و گزینش شده-ونه یک عقب مانده ذهنی و وازده میدانهای اجتماعی) توان و فرصت آن را دارد که همپای دروس حوزه، یکی از تخصصهای علمی دانشگاهی را کسب کند ودرآن صورت چه زیباست که استاد زبان و ریاضیات وفیزیک و شیمی و زیست شناسی و جامعه شناسی و روان شناسی و پزشکی و... همراه با این درسها پیام دین ومعنویت را به نسل تشنه و پذیرنده دانشجو برساند، بی آن که آنان این توهّم را به دل راه دهند که سقف معیشت او

برپایه شریعت مبتنی شده است!

آیا مخاطبان جوان و مستعد را داشتن بهتر است یا فرسودگان زوایه مجالس سنّتی را! آیا در انتظار ماندن، تا بانی و صاحب مجلس به سراغ روحانی بیاید بهتر است یا از موضعی رسمی و قانونی و عزّتمندانه به تعلیم وتربیت نسل پرداختن!

جالب است که بدانیم بسیاری ازنیروهای مؤمن دانشگاهی امروز ما، کسانی هستند که برای کوتاه زمان یا دوران طولانی در حوزه ها حضور داشته اند و تحصیل کرده اند وباآیات و روایات و بینش اسلامی آشنایند پس چه دلیلی دارد که هنوز اهمیت آگاهی حوزویان به یکی از علوم دانشگاهی را نشناسیم ومتأسفانه اگر امروز این ضرورت را احساس کنیم، بازهم بسیار دیر به نتایج آن خواهیم رسید.

کوتاه سخن این که اگر عالمان دینی درقرن گذشته دریافته بودند که جامعه فردای آنان بر محور علم و صنعت و تکنیک اداره خواهد شد وبدون علم و صنعت، انسانها ضعیف، وابسته وتحقیرشده خواهند بود و عزّت واستقلال وسربلندی امّت اسلام درگرو اقتدار علمی وتوان صنعتی است وبراساس این احساس و ادراك خود پایه های دانشگاه را پی می ریختند، امروز اصولاً مسأله ای به عنوان «لزوم وحدت حوزه و دانشگاه» وجود نداشت وهیچ روشنفکر و تحصیل کرده وغرب دیده مسلمانی این تصور را به خود راه نمی داد که برای رسیدن به دانش و تکنیک ورفاه و قدرت و دموکراسی ونظم اجتماعی باید دین و سنتهای دینی را کنارنهاد! چنانکه در دوره شکوفایی تمدّن اسلامی، آن جا که ریاضی دان و اخترشناس مسلمان، فلسفه و فقه و کلام نیز می دانست، مقوله ای تحت عنوان جدایی دین از علم، مجال طرح نداشت.

و امروز اگر حوزه های ما وکسانی که طرّاحی وبرنامه ریزی حوزه های دینی را برعهده دارند باور کنند که تمام علوم اولین و آخرین و همه نیازها و معارف هستی در چند کتاب ادبی عرب و منطق و چند قاعده فقهی و اصولی خلاصه نشده است و جامعه نیاز به معلم، مربی، استاد، صنعت، تکنولوژی، بهداشت، اقتصاد و... دارد، مرزداران حریم ارزشهای دینی را با اصول جدیدی آشنا می ساختند و به علوم دیگری هم مجهّز می کردند.

آن زمان که حوزه ها و عالمان دینی، نیاز جامعه به علم و صنعت را درنیافتند ویا پدیده مدارس و دارالفنون از درآشتی درنیامدند وبه کنایت یا تصریح، این مراکز را غیردینی به شمارآوردند، طبیعی است که گام گذارندگان دراین مراکز، معمولاً کسانی بودند که به پیروی از عالمان دینی ارجی نمی نهادند و جدایی راه خود را از راه و اندیشه وباور حوزه ها احساس می کردند وهمین احساس، زیربنای جداییها شد وازاین پس بی توجهی قشر عظیمی از تحصیل کردگان و روشنفکران به وظایف دینی وباورهای مکتبی، حوزه ها را بیش از پیش نسبت به این نهاد بدبین ساخت!

ریشه جدایی دانشگاه از حوزه

شاید تفکیک عوامل جدایی حوزه از دانشگاه وجدایی دانشگاه ازحوزه، چندان آسان نباشد، چرا که درهرنگاه می تواند دوری و جدایی این دونهاد فرهنگی دوسویه به حساب آید، ولی این حائز اهمیت وشایان تأمل است که برخی ویژگیها دریک طرف ظهور و بروز داشته که طرف دیگر را به موضع گیری یا تنافر وتباعد کشانده است. ازاین رو ی، مادراین نوشته تأکید داریم که دوموضوع را به طور جداگانه مورد دقّت قرار دهیم، یک موضوع این که چگونه نخستین گامهای جدایی از سوی حوزه ها برداشته شد و موضوع دیگر این که چه زمانی دانشگاه به موضع گیری متقابل پرداخت و اندیشه حوزویان وعالمان دینی را به نقد وانکار نشست.

موضوع نخست در سطرهای گذشته به اجمال مورد بررسی قرار گرفت واکنون باید به موضوع دوّم پرداخت.

گونه تلقی عالمان دینی از علوم جدید

چنانکه گفته شد، نوع تلقی عالمان دینی ازمراکز علمی جدید که درآغاز اساتید خارجی وغیرمسلمان نیز درآنها تدریس داشتند، سبب شد که بسیاری ازآنان که جذب مراکز آموزشی عالی شدند، نوعی احساس دوگانگی با عالمان وعدم پایبندی به مذهب را درخود بیابند.

ممکن است گفته شود که درمیان عالمان دینی، همواره بوده اند کسانی که خود با علوم جدید آشنابوده ویا فرزندانشان را به آموختن آن علوم ترغیب کرده اند، بنابراین نمی توان موضوع فوق را همگانی دانست.

درپاسخ باید گفت که آنچه ویژگیها، مشخصات وهویّت فکری واعتقادی وعملکرد مجموعه ها و سازمانها و طبقات اجتماعی را شکل می دهد و ترسیم می کند، جریان اکثریت است و اقلیتهای کوچک و موارد اندك، تأثیر چندانی در برداشتهای و داوریها ندارند

وبازهم تأکید می کنیم که آنچه دراین مقاله به حوزویان یا دانشگاهیان نسبت داده می شود و به عنوان تلقی دیگران ازحوزه و دانشگاه مطرح می گردد، نظر به جلوه های بیرونی وداوریهای عامی دارد که از جریان و اندیشه بیشترینها برمی خیزد.

گونه رو به رو شدن حوزویان با ضرورتهای اجتماعی ـ علمی

نسل دانشگاهی بیش از هرهویت دیگر اجتماعی، دارای هویت علمی است، این سبب می شود تا او نسبت به آنچه فراگرفته ودریافته است به دیده احترام بنگرد وکسانی که دانش ویافته های اورا باطل وسبک می شمرند، ناآگاه بشمارد. به عنوان مثال هنگامی که یک اقتصاد دان و جامعه شناس، درمی یابد که رشد ناهنجار جمعیت تاچه اندازه می تواند در پیشرفتهای اقتصادی وفرهنگی جامعه اخلال کند و توانهای کنونی را به فرسایش بکشاند و در نتیجه ضعف سیاسی، ناتوانی صنعتی، وابستگی اقتصادی و نظامی وفرهنگ حقارت را به وجود آورد، براساس محاسبات و ضرورتهای علمی، اجتماعی و اقتصادی، لزوم کنترل جمعیت را مطرح می کند، ولی از سوی دیگر می بیند، کسانی که آگاهیهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... آنان را کسب نکرده اند، به صرف مشاهده یک یا دو روایت یا نظریه استحبابی، کنترل جمعیت را حرکتی غیردینی معرفی می کنند. خواننده امروز این مقاله نباید شرایط کنون را درنظر گیرد که روحانیت به صورت جدی وعملی وارد میدان مسائل اجرایی و سیاسی وبرنامه ریزی کشور شده است واگردیگران هم نگفته بودند، خود در جریان اداره جامعه به بسیاری ازضرورتها می رسید. سخن در پیشینه مناسبات حوزه و دانشگاه است؛ یعنی موضع گیریهای عالمان دینی درگذشته، تأثیر خود را در ذهن بسیاری ازدانشگاهیان گذاشته است وزدودن آن ذهنیّتها، نه باحرف وشعار که صرفاً درمیدان کارآیی و کارآمدی و حضور فعّال و مثبت علمی و اجتماعی است.

موضوع کنترل جمعیت یک مثال و نمونه است و موارد بسیاری را می توان ازاین دست پیدا کرد مانند تعمیم آموزش و پرورش، تحصیل بانوان، طرح مسائل غیرعلمی به دلیل وجود یک روایت یا نقل تاریخی یا ثبت دریک کتاب وبه کارگیری تکنولوژی در بهسازی اقتصاد جامعه.

استناد به منابع سست و مطالب غیراصولی

توده مردم و جامعه دانشگاهی به عنوان بخشی از جامعه، همواره، با مجتهدان بزرگ و فلاسفه ژرف اندیش وعناصر مبرز روحانی و حوزوی در تماس نیستند، بلکه بخش ملموس وهمه جا حاضر سازمان روحانیت را، نیروهای معمولی وچه بسا ضعیف در زمینه علوم حتّی علوم حوزوی تشکیل می دهند، ازاین جهت، طیف متوسط حوزوی بیشترین طیفی هستند که مردم باآنان تماس دارند. این طبقه اند که معمولاً سخنور و واعظ وامام جماعت هستند ودرهرشهر و روستا حضور دارند.

بنابراین، اینانند که داوری نسلها را نسبت به روحانیت و حوزه شکل می دهند و سوگمندانه بسیاری ازآنان، فاقد ریزنگریهای لازم درامر تبلیغ وبیان حقایق دین هستند وچه بسا مطالب وزین، علمی، پخته وعقل آشنا که درمعارف دین ومسایل اخلاقی اسلام وجود دارد که این طیف بدانها نمی پردازند وبه جای آن همه مسائل اصولی، همّت خود را صرف یکی دوموضوع عوام پسندتر وبیان مستحبات و مکروهات واستناد به احادیث آحادی می کنند که نه راوی آن معلوم است ونه استناد آن به معصوم!

چه بسا مطالب و موضوعاتی که محور فکر و سخن واعظان وسخنوران را تشکیل می دهد وبراساس یک خواب یا نقل یا معجزه ای منقول استوار است.

کسانی که جوامع مختلف را دیده اند، پیشرفتهای علمی، فرهنگی ورفاه اقتصادی واخلاق اجتماعی ملتهای پیشرفته را از نزدیک شاهد بوده اند و مکانیسم فرهنگ وباور وتمدن و ترقی را می شناسند، با مشاهد این طیف از حوزویان و شنیدن مطالب غیرضروری وغیراصولی گروهی ازآنان درزمینه مسائل اجتماعی وفرهنگی، به طور طبیعی نسبت به این طایفه خوشبین نخواهند بود وآنان را عناصر فهیم وفرهنگی و پیشرو نخواهند شناخت ومتأسفانه بسیاری ازآنان، با مشاهده همین نمونه ها، درباره کل نظام حوزه و روحانیت داوری منفی پیدا می کنند واگر به یک یا چند روحانی و حوزوی اعتماد وعلاقه نشان دهند، ازباب استثناست ونه برطبق اصل!

وجود عناصر بی خاصیت وفاقد کارآیی

یکی دیگر از عوامل جدایی و دوری دانشگاه از حوزه این است که در جامعه روحانیت، عناصر غیرکارآمد و غیر فعّال درحدّ نسبتاً

غیر قابل انتظاری به چشم می آید.

اصولاً، در مجموعه های مردمی و طبقات مختلف جامعه، سه طیف نیرو حضور دارد.

۱. نیروهای توانمند، خلاّق، فعّال و محوری

۲. نیروهای متوسط ودارای کار وفعالیت درحدّ معقول وقابل قبول

۳. نیروهای ضعیف و کند و غیر فعال

این سه طیف در دانشگاه، ادارات، مؤسسات دولتی وغیردولتی و... وجود دارند، ولی نسبت آنها متغیر است. مثلاً درسازمانهای غیردولتی ومؤسسات خصوصی، نیروی زاید به شدّت کم ونایاب است، زیرا مالکان خصوصی هرگز رضایت نمی دهند که عناصر بی خاصیّت وضعیف، ازیکسو درآمد و امکانات مؤسسه را به خود اختصاص دهند وازسوی دیگر، جلوی فعالیت دیگران را سد کنند و روح کار وتلاش رادر محیط بمیرانند. امّا در مؤسسات دولتی، که فردی به صرف داشتن مدرك و شرایط لازم به استخدام درمی آید وبه مجرد استخدام، دیگر چیزی او را تهدید نمی کند و مدیران نیز مدیریت خود را مقطعی می دانند وحاضر نیستند بادرگیری واخراج و نظارت دقیق، خود را به دردسر بیندازند، نیروهای غیرفعال آنها بیشتر و متراکم تر است.

درحوزه وسازمان روحانیت نیز روابط و شرایط وملاکهایی حاکم است که افراد پایین تر از حدّ متوسط درمیان ایشان زیاد نفوذ کرده اند وهمین امر، چهره ناخوشایندی از مجموعه حوزویان درنگاه روشنفکران و دانشگاهیان، ترسیم کرده است.

کسانی که می خواهند مبلغ، هدایتگر وروشنگر جامعه باشند، ناگزیرند دقیق تر، کامل تر، فعال تر و فرهنگی تر از سایر اعضای جامعه خود باشند وجامعه متفکّر وحتّی جامعه عوام نمی پسندد که کار یک حوزوی تا پنجاه وشصت سالگی خواندن مکرّر و مکرّر مطالبی باشد که درنهایت، الاحوطی را به متن رساله عملیه بیفزاید. آن هم اگر بیفزاید.

امّا نماز جماعت، نشستن برکرسی وعظ، روضه خوانی وگفتن مسأله روزه ونماز در نگاه متفکران وصاحبان دانش(چه حوزوی وچه دانشگاهی) کارهایی نیست که تمام عمر و توان و وقت یک انسان را به خود اختصاص دهد؛ بی آن که حضور سازنده تر در جامعه داشته باشد. زیرا میان اوقات نماز، فاصله و فرصت بسیار است ومردم همیشه در محافل مذهبی حضور ندارند تا واعظ، همه فرصت خود را به وعظ اختصاص دهد.

آری شناخت اصول وفروع وحقایق و معارف اسلام وتبیین آنها برای نسلها، نیاز به مطالعه، تحقیق، تعلیم و تعلم دارد وکسی که بخواهد دراین میدان به درستی حاضر باشد، نمی تواند به سایر مشاغل اجتماعی بپردازد. ولی براستی درمیان هزار روحانی وحوزوی، چندنفر آنان در مقام تحقیق و ژرفکاوی مسائل دین برای تبیین و عرضه آنها هستند؟ اگر نیمی ازآنها دراین مهم فعّال باشند، نیمی دیگر چگونه خواهند بود وحضور آنان دراین مجموعه چه بازتابی را خواهد داشت.

زمانی که دانشگاهی، کسانی را در کسوت روحانی می بیند که قاری قرآن برسرمزارها ویا زیارتنامه خوان برای زائران فاقد سواد ویا دلبسته به محیطها و مشاغل کوچک است، چهره فرهنگی و رهبری دینی ومعنوی و اجتماعی حوزویان در نگاهش مخدوش می شود. بااین حال، هرگاه با شخصیّتی آگاه و ژرفنگر و مخاطب شناس روبه رو می شوند، از دلسپردن به او واظهار علاقه و اعتماد به وی دریغ نمی کنند.

همان نیاز معنوی که در مردم متوسط وعامی ما وجود دارد، همان روح نیایش که در نیروهای مذهبی حضور دارد وهمان خداجویی وحق طلبی که درنهاد بشر نهفته است ودر نسل دانشگاهی ما نیز اگر فزونتر نباشد، همانند دیگران هست، بااین تفاوت که این نسل نیازمند زبانی آشنا وپیامی متقن وهمراه با سطح فکر و نیاز و تقاضای خویشند.

زمانی الفت واقعی، اعتماد ودلبستگی وهمفکری وهمراهی متقابل میان حوزه و دانشگاه تحقق خواهد یافت که عوامل عدم تفاهم وزمینه های، خوشایندی و دوگانگی ازمیان برود.

روحها واندیشه ها باید یکدیگر را بپذیرند و درك کنند وتا چنین نشود، آنچه در جست وجوی آن هستیم محقق نخواهد شد واگر حوزه ها دریافتن جایگاه عزّتمند وکارآمد اجتماعی وشناخت وبه کارگیری شیوه های علمی وعقلی برتر توفیق یابند وفضای حوزه را فضای واقعیّتها و عینیّتهای مسائل اجتماعی و معارف ناب و تحریف نشده دینی قرار دهند، تردید نداشته باشند که نسل تحصیل کرده و دانشگاهی پیش ازدیگر گروهها به هواداری ایشان خواهند پرداخت و به فکر و اندیشه واخلاص و تلاش آنان ارج خواهند نهاد.